

تمثیلی روان‌شناختی از ادوارد دست

قیچی تیم برتون

کری سپسون

ترجمه‌ی علیرضا طاهری عراقی

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بیگانه‌های خوش‌قلب. چنین به نظر می‌آید که برتون در این فیلم، به تصادف یا آگاهانه تمثیلی تقریباً تمام‌عیار از انسانی ارائه کرده است که از اختلالی به نام سندروم اسپرگر (Asperger's Syndrome) که اختلالی است از طیف اختلالات درون‌ماندگی (اوتیسم) رنج می‌برد.

سندروم اسپرگر اخیراً مورد توجه فراوان قرار گرفته است. در سال ۱۹۴۴ یعنی تقریباً هم‌زمان با کشف درون‌ماندگی (اوتیسم)، پزشکی به نام هانس اسپرگر (Hans Asperger) گزارشی از این اختلال ارائه کرد اما در سال ۱۹۹۴ بود که سندروم اسپرگر به ویرایش چهارم راهنمای تشخیصی و آماری بیماری‌های روانی (DSM) اضافه شد. تا پیش از آن بسیاری از مبتلایان به این سندروم یا بی‌تشخیص می‌ماندند و یا به اشتباه مبتلا به اختلال کمبود توجه یا بیماری‌های مشابه دیگر دانسته می‌شدند (کربای). از ویژگی‌های سندروم اسپرگر مختل شدن شدید قابلیت‌های اجتماعی، خصوصاً در تشخیص اشارات اجتماعی و عاطفی (هم‌فهمی)، و تقابل‌های اجتماعی و عاطفی است. کسانی که دارای سندرم اسپرگراند اغلب میل به برقراری ارتباط اجتماعی دارند اما ناتوانی در تعبیر قوانین ظریف و نانوشته‌ی اجتماع آن‌ها را از داشتن عملکردی اجتماعی عاجز می‌سازد. بیشتر مبتلایان به این سندروم در موضوع ذهنی خاصی به نهایت تبحر رسیده و با شدت و تمرکزی غیرعادی به آن می‌پردازند. در بزرگسالانی که دچار این اختلال‌اند یک عمر عقب‌ماندگی اجتماعی ممکن است منجر به کناره‌گیری از موقعیت‌های اجتماعی و تمرکز صرف بر کار شود.

به نظر می‌رسد که شخصیت «ادوارد دست‌چی» در تعریف افراد مبتلا به این اختلال می‌گنجد. در ابتدای فیلم او را تک‌افتاده و منزوی در عمارتی پر زرق و برق می‌بینیم که بر ناحیه‌ای در حومه‌ی شهر با رنگ‌های روشن پاستلی مشرف است و می‌بینیم‌اش که با جدیت تمام مشغول کار به روی مجسمه‌های چمنی‌اش است که با جزئیات پیچیده شکل داده شده‌اند. بیداری اجتماعی او

ادوارد دست‌چی نخستین فیلم به کارگردانی تیم برتون بود که نویسندگی آن را نیز خود او با همکاری کارولین تامسن برعهده داشت. این اولین فیلمی بود که برتون و تامسن با هم کار کردند و همکاری آن‌ها بعد از *ادوارد دست‌چی* در چند پروژه‌ی دیگر نیز ادامه یافت. آوازه‌ی فیلم‌سازی برتون نوعی جایگاه آیینی (cult) یافته است. تصویرپردازی‌های تاریک و گاه ناراحت‌کننده‌ای که در بسیاری از فیلم‌هایش به کار می‌برد، بسته به تمایلات شخصی افراد، ممکن است باعث پس زدن یا نشاط بخشیدن به بیننده شود. *ادوارد دست‌چی* نیز فیلمی است تا حدی آیینی. یکتایی و تشخیص هنر بصری برتون و نیز تمایل او به همدردی با بیگانه برخی را بر آن داشته است که او را یک سینماگر مولف بدانند. شاید اما غرابت فیلم‌های او بیش از مولف بودن خود او به عواملی که عموماً در فیلم‌های او دست‌اندرکارند مربوط باشد. دنی الف‌من به‌عنوان موسیقی‌دان، کالین اتوود به‌عنوان طراح لباس و ویونا رایسدر در نقش زنان مختلف از کسانی هستند که علاوه بر *ادوارد دست‌چی* در پروژه‌های دیگری نیز با برتون همکاری داشته‌اند. با این حال به نظر می‌رسد که این فیلم مؤید مناسبی است بر این نظر که برتون فیلم‌سازی مولف است، چنان‌که سینماتوگرافی فیلم با ساختار تمثیلی آن هم راستاست و پیام آن نیز همان مضمونی است که در غالب کتاب‌ها و فیلم‌های برتون مورد کنکاش قرار می‌گیرد، یعنی معلولیت و

وقتی با پگ باگز سوار ماشین به طرف خانه می‌روند ادوارد دست دراز می‌کند تا چیزی را نشان دهد و نتیجه این است که فریاد پگ از درد بلند می‌شود. از این به بعد ادوارد هر وقت که به نظر می‌رسد کار خطایی کرده است از رفتار خود خجالت زده می‌شود. قیچی‌ها جداً ادوارد را از برقراری رابطه‌ی عاشقانه با دیگران عاجز می‌کنند چنانکه وقتی کیم باگز به او می‌گوید بغلش کند ادوارد جواب می‌دهد «نمی‌توانم». این نیز آرزوی دیگری است، آرزوی توانایی ایجاد تقابل عاطفی که نحوه‌ی تدوین فیلم شاید قدری از شدت آن کاسته است چرا که در صحنه‌ی بعد با برشی در زمان به عقب برمی‌گردیم و ادوارد خاطره‌ی مخترع خود را به یاد می‌آورد که پیش از آن که فرصت بیاید تا دست‌هایی به دردبخور (یا در این خوانش تمثیلی، دست‌هایی که عملکرد اجتماعی داشته باشد) برای ادوارد درست کند می‌میرد. ساختن مجسمه‌های یخی شاید تلاشی باشد برای نشان دادن عواطف و احساسات به شیوه‌ای غیرمستقیم ولی گویا. ادوارد از کیم مجسمه‌ای به شکل فرشته می‌سازد و کیم در میان «برفی» که از مجسمه‌سازی ادوارد به اطراف می‌پرد دور مجسمه می‌رقصد. گرچه ادوارد قادر نیست رابطه‌ای بر اساس تقابل و هم‌فهمی با کسی برقرار کند اما این توانایی را دارد که عواطف و احساسات درونی خود را با استفاده از جلوه‌های بیرونی آشکار سازد. اگر نمی‌تواند مستقیماً به کیم دست بزند، چون در این صورت به او آسیب خواهد رساند، در عوض می‌تواند با برفی که بر او می‌بارد او را «لمس» کند. در این جا قیچی‌ها تصویری‌اند از تلاش‌هایی که فرد دچار سندروم اسپرگر صورت می‌دهد برای آن‌که کاستی‌های اجتماعی خود را با قابلیت‌های ذهنی پیشرفته‌تر دیگری جبران کند.

قیچی‌ها در عین حال که نشان‌دهنده‌ی قابلیت‌های اجتماعی ناکارآمد ادوارداند، تصویرگر استعدادی‌اند که بیشتر مبتلایان به سندروم اسپرگر در برخی زمینه‌های تخصصی دارند. واضح‌ترین شان تندیس‌های چمنی و یخی است که شاید تصویر نوعی جامعه‌نما (social)

وقتی است که پگ باگز او را به درون شهر می‌برد. این انتقال برای ادوارد گیج‌کننده است و او در وقت‌دادن خود با مشکل مواجه می‌شود، با این حال ادوارد دوست دارد معاشرت کند و می‌خواهد که دوستش بدارند (از اولین حرف‌هایی که به پگ می‌زند این است که «نرو»، و این نشان‌دهنده‌ی آرزوی ادوارد برای تماس اجتماعی به جای انزواست). استعداد او در باغبانی و آرایشگری (که با وجود قیچی‌ها / دست‌ها برایش فوق‌العاده آسان است) مورد ستایش دیگران قرار می‌گیرد اما در رفتارش سرکشی و بی‌تناسبی هست (مثل صحنه‌ای که جوینس مونرو می‌خواهد اغواش کند و موفق نمی‌شود). در نهایت ادوارد به تلقین و اجبار کیم باگز به زور وارد خانه‌ای می‌شود. بعد دستگیرش می‌کنند و روانپزشک پس از معاینه می‌گوید که اگر ادوارد به میان مردم برود حالش خوب می‌شود. بعد که مردم از او روگردان می‌شوند باز دست به قانون‌شکنی می‌زند و دوباره به عمارتش برمی‌گردد تا جدا از دنیا زندگی کند.

وقتی سمبولیسم را با رویکردی روانکاوانه در مورد شخصیت ادوارد دست قیچی به کار ببریم، این جزئیات سرشت تمثیلی فیلم را آشکار می‌سازند. آشکارترین نماد قیچی‌هایی است که ادوارد به جای دست دارد و نمایانگر قابلیت‌های اجتماعی او و مشکلاتی است که برایش ایجاد می‌کنند. در طی فیلم می‌بینیم که ادوارد در انجام دادن فعالیت‌های روزمره مثل لباس پوشیدن، استفاده از وسایل غذایی و یا چرخاندن دستگیره‌ی در بسیار ناتوان است. با این‌که این را می‌توان صرفاً تمثیلی از ناتوانی بدنی دانست اما لحظات دیگری هست که به برخی اختلالات اجتماعی که در مورد سندروم اسپرگر روی می‌دهد اشاره می‌رود؛ از جمله این‌که ادوارد مرتباً صورت خود را ناخواسته می‌برد و زخم می‌کند. اثر این زخم‌ها می‌تواند نمودی باشد از اثر زخم‌های عاطفی ناشی از شکست تلاش‌های اجتماعی، تلاش‌هایی که به سبب ناتوانی در آداره کردن ماهرانه و زیرکانه‌ی موقعیت‌های اجتماعی به شکست می‌انجامد.

surrogate باشند، ساخته‌هایی فوق‌العاده که الگوشان از الگوهای مردم واقعی قابل پیش‌بینی‌تر است و برای جایگزین شدن با آن‌ها ساخته شده‌اند. به نظر می‌رسد این امر که مجسمه‌های یخی، که جزییات ظریف‌تری دارند، بعد از بیداری اجتماعی ادوارد به تندیس‌های چمنی اضافه می‌شوند تأییدی بر این مطلب باشد. این نکته نیز شایان توجه است که ادوارد تا پیش از آن که به شهر بروید پیکر انسان نمی‌سازد و اولین تندیس‌هایی که از انسان می‌سازد از یکی از افراد خانواده‌ی باگزر است که اولین تماس اجتماعی واقعی او محسوب می‌شوند. در محوطه‌ی عمارت ادوارد دست‌کم یکی از مجسمه‌ها است که از آرزویی حکایت دارد و آن مجسمه‌ی دست است که در سطحی عینی تصویرگر آرزوی ادوارد برای داشتن دست‌هایی کارآمد است. در سطح تمثیلی این مجسمه نمود آرزوی داشتن ابزارهای لازم برای برقراری تعامل اجتماعی است که آرزوی مشترک مبتلایان به سندروم اسپرگر است. قرار گرفتن مجسمه‌ی دست هم در مرکز صحنه و هم، در بسیاری از موارد، در مرکز قاب این مساله را تشدید می‌کند. هنگام کارکردن با قیچی‌ها، چه موقع مجسمه‌سازی، چه اصلاح مو و چه سبزی خوردن دیگر چیزی از جهان بیرون به دنیای کار ادوارد راه ندارد و صورتش حالتی از شور و شوق و در عین حال بی‌روحي به خود می‌گیرد. این حالت مشابه حالتی است که به برخی افراد دارای سندروم اسپرگر در هنگام تمرکز بر موضوع مورد علاقه‌شان دست می‌دهد. همچنین ادوارد وسواس عجیبی دارد که ببرد و مرتب کند، گاهی حتی فقط محض حواس پرتی، مثل صحنه‌ای که در راه دستبرد به خانه‌ی پدر جیم مکنی می‌کند و چند قیچی به پرچین‌ها می‌زند. بسیاری از مبتلایان به سندروم اسپرگر در طول مکالمات‌شان تمایل به تکرار دارند و یا بی‌توجه به تغییر جریان گفتگو مرتباً به بحث خاصی که مورد علاقه‌شان است برمی‌گردند (بوئر). این افراد به سبب مشکل داشتن در تفسیر قصد و غرض اشخاص ممکن است برای مقاصد گوناگون مورد سوءاستفاده قرار بگیرند.

ادوارد نیز چیزی مشابه این را در دو مورد تجربه می‌کند، یکی وقتی که قفل در را برای کیم و جیم باز می‌کند و دیگری وقتی کیم، به درخواست جیم، از او می‌خواهد که قفل خانه‌ی پدر جیم را بشکند. استعداد خاص او در باز کردن قفل‌ها با قیچی‌هایش مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. همچنین به نظر می‌رسد که ادوارد قادر نیست بین دوست واقعی و کسی که از او سوءاستفاده می‌کند فرق بگذارد. در صحنه‌ای که بعد از اولین قفل شکنی می‌آید ادوارد را در یک میزگرد می‌بینیم. اولین سوال این است که در شهر از چه چیزی بیش از همه لذت می‌برد و او جواب می‌دهد: «دوستانی که پیدا کرده‌ام.» بعد از رفتن به خانه‌ی پدر جیم، به کیم می‌گوید که فقط به خاطر خواهش او این کار را کرده است.

در چند مورد تصادفاً کسانی را زخمی می‌کند، چیزهایی را خراب می‌کند و یا سوءتفاهم در مورد قیچی‌ها در دروساز می‌شود. نخستین مورد وقتی است که پگ برای اولین بار ادوارد را می‌بیند و از قیچی‌های او به وحشت می‌افتد. زخم صورتش را هم که پیش‌تر اشاره کردم. موقع بیرون آمدن از خانه‌ی پدر جیم پلیس به او می‌گوید «اسلحه‌ات رو بنداز زمین» و نزدیک است که به او تیراندازی شود. هنگام ساختن مجسمه‌ی یخی تصادفاً دست کیم را می‌برد و وقتی می‌خواهد کوبین باگزر را که نزدیک بوده با ماشین جیم تصادف کند دلداری بدهد، صورت او را زخمی می‌کند. موقعی که «پدر» ادوارد، مخترع، قبل از آن که برای ادوارد دست بسازد می‌میرد، ادوارد سعی می‌کند صورت او را نوازش کند اما آن را می‌برد. این اتفاقات می‌تواند نمودی باشد از آسیب‌هایی که فرد مبتلا به سندروم اسپرگر ناخواسته و به سبب ناآگاهی از اشارات اجتماعی باعث می‌شود. این افراد اغلب ممکن است سخنانی بگویند و یا کارهایی بکنند که چه بسا گستاخانه یا سرد و خشک تلقی شود، صرفاً از آن رو که بی‌خبرند از این‌که تا چه حد باعث رنجش‌اند. صحنه‌ای که ادوارد بعد از بدرفتاری جیم از فرط عصبانیت و ناامیدی پرده‌ها و حوله‌ها و کاغذ دیواری را

تنها کاری که باید بکند این است که خودش باشد. این موضوع یادآور مطلب جالبی است که یکی از مبتلایان به سندروم اسپرگر درباره‌ی دشواری سازگار کردن خود با اجتماع تعریف می‌کرد. «تصمیم گرفتم به نصیحتی که مردم مدت‌ها بهم می‌کردند گوش کنم و خودم باشم (در متن)... درست نمی‌توانم بگویم این کار چه اثری روی دیگران داشت، اما سال دوم که شد بعضی وقت‌ها بهم می‌گفتند که دیگر زیادی خودت شده‌ای و بد نیست کمی هم همرنگ جماعت شوی. واقعاً از این‌جا رانده و از آن‌جا مانده شده بودم» (سگار (Segar) فصل ۷).

از نظر سینماتوگرافی اشاراتی از غرابت ادوارد به مخاطب ارائه می‌شود و بنابراین است که احساس همدردی ایجاد شود. از آن‌جا که مبتلایان به سندروم اسپرگر زمینه‌ی لازم برای درک ظرافت‌های اجتماعی را فاقدند، دنیای تعاملات انسانی را پوچ و سطحی می‌بینند. در فیلم با استفاده از اشارات تصویری و روایی تصویری فوق‌العاده پوچ از اهالی ارائه شده است. رنگ روشن پاستلی غریب خانه‌ها یکی از این اشارات است و وراچی و شایعه‌پراکنی مردم هم یکی دیگر. آن‌ها آن‌قدر مشتاق اطلاعات‌اند که حتی نوار منشی تلفنی پگ را تا ته پر می‌کنند. این‌گونه اشاره‌ها به پوچی و بی‌معنایی رفتارهای اجتماعی مردم شهر چه‌بسا برای مخاطب زمینه‌ای برای فهم نوع ادارک مبتلایان به سندروم اسپرگر از دنیا را فراهم کند.

و نکته‌ی آخر، که شاید بیش از همه مؤید نظر مؤلف بودن برتون است، این نکته‌ی غم‌انگیز است که فرد دچار معلولیت از داشتن عملکرد مطلوب عاجز است و برای صلاح خودش و کسانی که دوست‌شان دارد باید در انزوا به سر ببرد. در اواخر فیلم پگ به ادوارد می‌گوید که وقتی او را به میان مردم می‌برده فکر مشکلاتش را نکرده و شاید بهتر باشد ادوارد برگردد «آن تو»، یعنی برگردد به خانه‌ی بزرگ خودش (یا به گونه‌ای تمثیلی به انزوای اجتماعی). تأیید این مطلب را دست کم در یکی دیگر از آثار تیم برتون نیز می‌توان یافت، در کتاب شبه کودکانه‌ی

پاره می‌کند، می‌تواند تصویرگر خشم و برون‌ریزی‌های ناشی از دشواری کنارآمدن با مسایل اجتماعی در برخی از مراحل رشد باشد.

نکته‌ی قابل توجه آن است که احتمالاً بنابراین نبوده است که شخصیت ادوارد دست قیچی سندروم اسپرگر داشته باشد و تنها ساخت تمثیلی آن است که مشکلات پیش روی مبتلایان به این سندروم را بازمی‌نمایاند. اما با این حال ادوارد حائز برخی صفات شخصیتی است که صرف نظر از وجه تمثیلی قیچی‌ها، بین کسانی که دچار این سندروم‌اند مشترک است. ادوارد کم‌حرف و تودار است و حالات چهره‌اش خشک و بی‌روح‌اند. بسیاری از این افراد به دلیل مشکلات ادراکی، چگونگی تفسیر و برقراری ارتباط بی‌کلام از طریق چهره‌ها، جز به شیوه‌های ابتدایی، نمی‌آموزند. همچنین لحن صدای آن‌ها به بی‌آهنگی می‌زند و زیروبم‌هایی عجیب و نابه‌جا دارد. ادوارد در طول فیلم با لحنی یکنواخت حرف می‌زند و در تفسیر استعاره‌ها و ظرافت‌های زبانی دچار مشکل است. آن‌جا که مدیر بانک با تکبر از معلولیت او صحبت می‌کند ادوارد طوری لبخند می‌زند که گویی مدیر بانک سری از سر دوستی تکان داده است. وقتی بیل باگز اصطلاح "soup's on" [یعنی غذا حاضر است] را به کار می‌برد ادوارد متوجه نمی‌شود و با دهان پر جواب می‌دهد «من فکر می‌کردم اینا کباب آن». بیل به ادوارد می‌گوید این قدر ملائطی نباشد. برخی از مبتلایان به سندروم اسپرگر در تعبیر زبان استعاری، کنایه‌ها و اصطلاح‌ها مشکل دارند، مگر کسی یادشان بدهد. این‌که بعد از این صحنه بی‌درنگ صحنه‌ای می‌آید که در آن مخترع ادوارد سعی می‌کند به او آداب معاشرت یاد بدهد از نظر سینمایی بسیار تأثیرگذار است. در اواخر همین صحنه مخترع به این نتیجه می‌رسد که این کار خیلی خسته‌کننده است و یک شعر فکاهی می‌خواند. حتی این را نیز باید به ادوارد گفت که کجا باید خندید و کجا نباید خندید. در یکی از صحنه‌ها قبل از آن‌که ادوارد همسایه‌ها را در مهمانی ملاقات کند، پگ به او می‌گوید که نگران نباشد و این‌که

مرگ غم‌انگیز پسرک صدفی و داستان‌های دیگر (The Melancholy Death of Oyster Boy and Other Stories)

در خود داستان مرگ غم‌انگیز پسرک صدفی، پسر نیمه صدفی هست که گویا باعث ناتوانی پدرش است. از آن‌جا که صدف محرک جنسی است دکتر به مرد پیشنهاد می‌کند که پسرش را بخورد. در این‌جا اشاره به این موضوع است که چه‌بسا که معلولیت‌ها باعث ایجاد مشکلات عاطفی شدید برای کسانی شوند که باید معلول را تیمار کنند یا با او سر و کار داشته باشند و این که تنها راه حل این مشکلات محرومیت و به انزوا راندن معلول است، هرچند که این کار کاری است ظالمانه و غم‌انگیز. در این کتاب چند داستان دیگر نیز با همین درون‌مایه وجود دارد که یکی از آن‌ها داستان پسری است که به شکل رویات به دنیا می‌آید [که باز یادآور نمادی است از فردی واقع بر طیف درون‌ماندگی (اوتیسم)].

حیرت‌انگیزترین پرسشی که از این خوانش تمثیلی برمی‌آید این است که چه طور تیم برتون که از قرار معلوم اطلاعی از درون‌ماندگی (اوتیسم) یا سندروم اسپرگر نداشته چنین تمثیل دقیقی از این اختلال نوشته است؟ حدس من این است که تنها امکان موجود برای برتون برای آن‌که بتواند داستانی با این همه اشارات ظریف و مشهود بنویسد این بوده که خود دچار به اختلالی از اختلالات طیف درون‌ماندگی بوده و یا آن‌که با فرد مبتلایی آشنا و نزدیک بوده باشد. می‌گویند خود برتون شخصی «تودار و متواضع» بوده است (جکسون، مک درمونت). در زندگی‌نامه‌اش، برتون درباره‌ی برتون، می‌گوید در کودکی بیشتر اوقات تنها بوده و در نگر داشتن دوستی‌هایش مشکل داشته است. «حس می‌کنم یک چیزی بود که دیگران را وادار می‌کرد به هر دلیلی مرا تنها بگذارند، نمی‌دانم دقیقاً چه بود. انگار هاله‌ای اطرافم بود که می‌گفت «گورت رو گم کن تنهام بذار (در متن)» (برتون ۲). پرواضح است که بدون روان‌کاوی برتون، این امکان وجود ندارد که او را با قطع و یقین در طیف

درون‌ماندگی (اوتیسم) جای داد، اما به هر حال ادوارد دست‌نقیچی حکایت از نشانه‌ها (symptom) و اوضاع و احوال کسانی دارد که در این طیف قرار می‌گیرند.

